

صحنه‌های تربیتی

تفحص و تفریح

بدران و مادران محترم، معلم عزیز

به منظور گردآوری مسایل تربیتی جامعه ایرانی و جمع بندی آنها جهت تدوین روشهای تربیتی متناسب با اوضاع اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی موجود، به این فکر افتاده‌ایم که با گنایش صفحه مخصوص: "صحنه‌های تربیتی کودکان و جوانان"، در هر شماره یکی از وقایع و واقعیهایی را که در جریان تعلیم و تربیت، موقعیتهای ویژه‌ای را ایجاد می‌کند، برای خوانندگان گرامی ترسیم نمائیم.

صحنه‌هایی که در این صفحه از نظر شما خواهد گذشت، رویدادهای واقعی هستند که ما آنها را از خاطرات اولیاء و مربیان محترم استخراج می‌کنیم. امیدواریم شما خواننده عزیز نیز در مقام یک مربی و یا صاحب‌نظری که به یقین به کوششهای آموزشی و پرورشی و سرنوشت نسلهای آینده بی تفاوت نمی‌باشید، در این تلاش جمعی با ما همکاری نمائید و خاطراتی را که در ارتباط با تعلیم و تربیت کودکان و جوانان دارید و یا صحنه‌های جالبی را که در این خصوص ناظر بوده اید برایمان بنویسید.

فراموش نمی‌کنیم هر نظر و یا اتفاق تربیتی که جزو این صحنه‌ها مطرح می‌شود تجربه‌ای است که پژوهشگران تربیتی را یاری داده، طرح آن در تربیت نسلهای آینده تاثیر خواهد گذاشت. در انتظار خاطرات و نظریات شما هستیم.

مدیریت و معلمی کلیه پایه‌های تحصیلی برعهدهٔ من (یعنی تنها معلم مدرسه) محول شده بود. علاوه بر این وظایف رسمی، چاره‌ای نداشتیم جز آن که انجام امور مربوط به نظافت مدرسه و سایر کارهای خدمتگزارانه را نیز برعهده داشته باشیم.

ساختمان دبستان از دواتاق کوچک تشکیل می‌شد که طول آنها در مجموع، عرض حیاط

شمار دانش‌آموزان در آن مدرسه روستایی از بیست و پنج نفر تجاوز نمی‌کرد و برابر مقررات وزارت آموزش و پرورش فقط یک نفر معلم می‌توانست در آن مرکز آموزشی به خدمت اشتغال ورزد. از این رو، انجام همهٔ امور اعم از

مدرسه را تشکیل می داد. راهرو باریکی، آن دو اتاق را از یکدیگر جدا می کرد، دیوارهای کاهکلی، فضای داخل ساختمان را تاریکتر می نمود و چون به سبب نبودن شیشه در دروسا و مشکلات مربوط به حمل آن از شهر دریاچه های روشنایی تنها پنجره هریک از اتاق ها را با قطعات حلبی پوشانده بودند، بر شدت این تاریکی افزوده می شد، به طوری که اگر از سوراخ بالای پنجره، نوری به داخل کلاس نمی تابید، روشنایی کافی برای کتاب خواندن وجود نداشت.

یکی از اتاقها، به محل سکونت معلم مدرسه اختصاص داشت و در اتاق دیگر، هشت نیمکت وجود داشت که در دو ردیف چهارتایی چیده شده بودند. در دو نیمکت جلویی ردیف دست چپ، دانش آموزان سال اول و نیمکت های پشت سری همان ردیف، دومی ها می نشستند. چهار نیمکت ردیف دست راست نیز برای نشستن دانش آموزان پایه های سوم و چهارم و پنجم اختصاص داشت. سومی ها و چهارمی ها در سه نیمکت جلویی و دوفرد دانش آموز پایه پنجم در آخرین نیمکت این ردیف قرار می

گرفتند.

در هر ساعت درسی، مجبور بودم برای هر پنج یاب، برنامه داشته باشم. به عبارتی، روزانه



من می بخشید .

نبود امکانات زندگی در روستا ، دوری از خانواده و اقامت در دیار غربت ، تفاوت‌های فرهنگی بین روستا و شهر ، عدم آشنایی به زبان آذری که تنها وسیله ارتباط اهالی روستا بود و سرانجام مشکل اداره کلاس چند پایه ، موانعی نبودند که مرا از تلاشهای خود بازدارند ، زیرا به کارساز بودن این تلاشها اعتقاد راسخ پیدا کرده بودم . درک ارتباط این تلاشها با آینده جامعه ، نیروی فوق العاده‌ای بهم می بخشید . پیشبرد تحصیلی کلاس چند پایه و سختی آن درقیاس با کلاسهای درس مدارس شهری ، مشکل عمده کارمن بود و چون در این باره ، راه حل اساسی به نظرم نمی رسید ، براین نکته تأکید داشتم که با رفع سایر موانع و ایجاد تسهیلات در موارد دیگر ، از بار این مشکل بکاهم .

آرزو می کردم در منطقه دیگری که به زبان مردم آن محل آشنایی داشتم با این مشکل مواجه می شدم ، تا قدرت بیشتری برای حل

در طول ۵ ساعت تدریس ، ناگزیر بیست و پنج برنامه درسی را مطرح می کردم !
برای توفیق در این کار ، هر جلسه درسی را که پنجاه دقیقه طول می کشید به پنج قسمت تقسیم و برای هر پایه ، حدود ۱۰ دقیقه تدریس می کردم ، به هنگام تدریس برای یکی از پایه‌ها دانش آموزان پایه های دیگر را با انجام تکالیفی از قبیل تمرین ساءله ، رونویسی و ... مشغول می کردم .

در طول دوره آموزش که برای شغل معلمی آماده می شدیم ، درباره چگونگی اداره کلاسهای چند پایه و ویژگی های آن ، تعلیمات خاصی به ما نیاموخته بودند . بعدها که به این موضوع می اندیشیدم ، برایم روشن شد که مدرسان مرکز تربیت معلم نیز در این خصوص اطلاعات چندانی نداشته اند . البته آنان که در آموزش های خود بیشتر به معلومات کتابهای مبتنی بر نظریات علمای تعلیم و تربیت اروپا و آمریکا متکی بودند ، حق داشتند که بامقوله کلاسهای چند پایه آشنا نباشند ، از این رو پس از اعزام به روستا و تصدی شغل معلمی برای پیشبرد امر تحصیل دانش آموزان کلاس چند پایه ، بیشتر از ابتکارهای شخصی مدد می گرفتم و تدبیرهایی را به کار می بردم که در جریان کار می آموختم .

آن چه مرا یاری می داد تا بر مشکلات فایز شوم شور و شوق معلمی بود . تجربه چندین ماه تلاش در مدرسه روستا ، به من این اطمینان خاطر را بخشیده بود که در شکل بخشی آینده نوجوانان روستا ، سهم عمده‌ای دارم . در پیکار با جهل و گشودن دریچه های روشنی به روی جامعه ، خود را عنصر مفیدی حس می کردم و توجه به این هدف مقدس ، توانایی بیشتری به



درس خود را از اول سال تحصیلی شروع کرده بودند. از پیشرفت خود احساس غرور می کرد معمولاً " دریا سخگویی به پرسشهای کلاس پیش قدم می شد.

با توجه به پادرمیانی خود که جهت ثبت نام یدالله در مدرسه به عمل آورده بودم، از پیشرفت تحصیلی او احساس خوشحالی بیشتری می کردم و با علاقه خاصی، دگرگونی مسیر زندگی او را دنبال می کردم



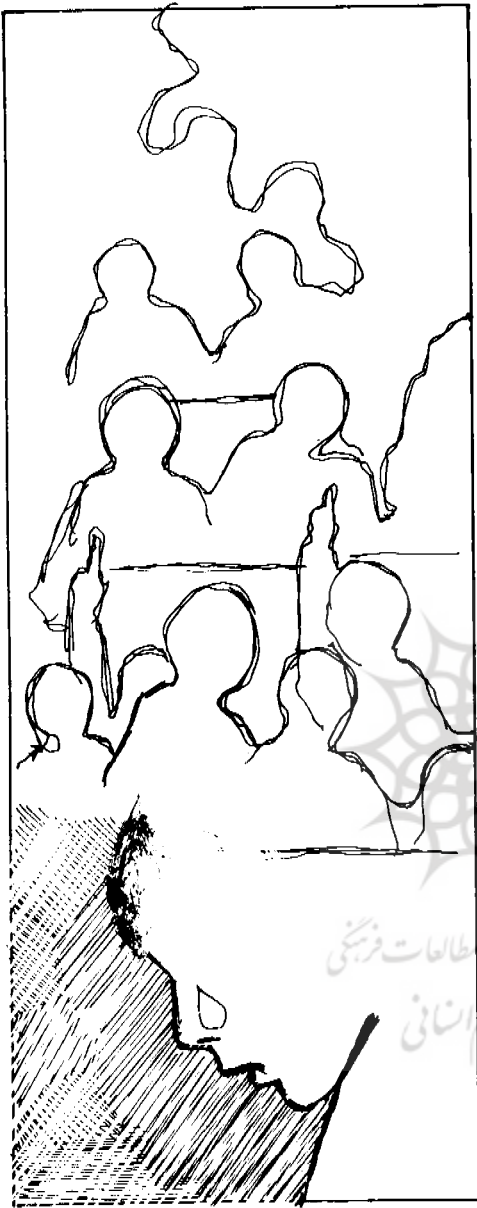
←←← لطفاً ورق بزنید

آن می داشتم. امیدوار بودم که با افزایش عده دانش آموزان بتوانم موافقت مسئولان اداری را جلب نمایم تا یک نفر معلم اضافی برای خدمت، به این مدرسه اعزام دارند و از این طریق، با تقسیم دانش آموزان به دو کلاس، از تعداد پایه های آن کاسته شود.

به همین جهت، کوشش داشتم کلیه خردسالان روستا را که در سنین تحصیل ابتدایی بودند، به ثبت نام در مدرسه، ترغیب نمایم و در ارتباط با این هدف بود که به فراغ پدر "یدالله" رفتم تا او را راضی کنم که فرزند خود را به مدرسه بفرستد.

یدالله، باید یک سال قبل از این، در دبستان ثبت نام می کرد، ولی چون انجام بسیاری از کارهای خانواده از قبیل گوسفند چرانی، هیزم جمع کنی و . . . برعهده او بود حتی فکر نمی کرد روزی بتواند به مدرسه بیاید شبی که برای جلب رضایت پدر او، به منزل آنها رفته بودم، از دیدن وضع داخل تنها اتاق این خانواده سخت متأسر شدم. منزل آنها از اتاق بزرگی تشکیل می شد که قسمتی از آن به عنوان انباری استفاده می شد، در گوشه دیگر همان اتاق، از گوساله ای که تازه به دنیا آمده بود، نگهداری می کردند. دیوارهای گلی اتاق با تنور نان پزی وسط آن و دستگناه کوچک قالبی بافی که به دیوار تکیه داده شده بود، رویهم رفته فضای غریبی به وجود می آورد که تا آن شب برای من نا آشنا بود.

زیر نور کم رنگ چراغ گردسوز، با پدر یدالله صحبت کردم، به هر ترتیبی بود موافقت کرد که پسرش از فردا به مدرسه بیاید. یدالله احترام خاصی برای من قایل بود و در مدت دو هفته موفق شد به سایر دانش آموزان هم پایه برسد که



اگر شما به جای من بودید چه می کردید و چگونه این اصرار بی مورد را حیران می کردید؟

دکتر احمد بیانی

یک روز سرد زمستانی که اندکی برف هم آمده بود ، وارد کلاس شدم ، طبق معمول روزهای سرد ، بچه ها قبل از من در کلاس نشسته بودند و با نگاههای گرم ، از معلم خود استقبال کردند وقتی به قیافه تک تک آنها نگاه کردم ، متوجه شدم که یدالله قیافه شاداب هرروز خود را ندارد و به نظر می رسید که سعی می کند خود را از نظر من مخفی بدارد . دقایقی چندار شروع کلاس گذشت ، ولی حالت ناراحت و نگاههای مضطرب یدالله بازهم بیشتر نظر مرا جلب کرد اکنون کاملاً " روشی بود که او مایل است از نگاه من به دور باشد . کنجکاو شدم ، پرسشی رابهبانه کردم و او را پای تخته سیاه خواندم . با کمال تعجب متوجه شدم که یدالله از آمدن خودداری می ورزد و عاجزانه به من نگاه می کند . چنین پنداشتم که او غصه ای در دل دارد برای این که فرصت دلجویی داشته باشم اصرار کردم که پای تخته سیاه بیاید ، بچه های کلاس جریان اصرار من و امتناع یدالله را تعقیب می کردند ، آرامش غمگینی در کلاس حکمفرما بود . او که نمی توانست در برابر اصرار من مقاومت کند ، با قیافه شرمگین به آهستگی از جای خود برخاست که پای تخته سیاه بیاید ، ولی هنوز چند قدمی برنداشته بود که متوجه علت امتناع یدالله شدم و درحالی که از اصرار خود سخت پشیمان بودم ، معنی نگاه این کودک را دریافتم . آری او در این روز برفی ، پابرهنه در سر کلاس حاضر شده بود و پاهای او ، امروز دیگر نتوانسته بود کفشهای باره را از فرط پارگی بر روی زمین بگذارد .